

جان کاگی

همگام با نیچه

مسیر رسیدن به «آنکه هستی»

ترجمه

سمیرا فرهادی



سرشناسه:
عنوان و پدیدآور:
مشخصات نشر:
مشخصات ظاهری:
شابک:
وضعیت فهرست نویسی:
عنوان اصلی:
موضوع:
موضوع:
موضوع:
شماره افزوده:
رده‌بندی کنگره:
رده‌بندی دیویی:
شماره کتابخانه ملی:

John ,kaag کاگ، جان - ۱۹۷۹ م.
همگام با با نیچه (در مسیر رسیدن به «آنکه هستی»)
جان کاگ / ترجمه سمیرا فرهادی
تهران: مصدق، ۱۳۹۸.
۲۳۲ ص.
978-622-6640-15-2
فیفا
Hiking with Nietzsche: on becoming who are you
نیچه، فریدریش ویلهلم ۱۸۴۴ - ۱۹۰۰ م.
خودشناسی، سرگذشتنامه معنوی.
کوهنوردی -- کوه المپ -- مطالب گونه‌گون.
فرهادی، سمیرا - ۱۳۶۲، مترجم.
B ۳۳۱۷
۱۹۳
۶۰۸۸۲۲۰



با همکاری



خیابان دانش، چمران راه وحید نظری، شماره ۵۲

تلفن: ۶۶۴۰۰۲۲۳ - ۶۱۴۶۸۰۵۱



mosadeghpublishing



@mosadeghpublishing

www.mosadeghpublishing.com info@mosadeghpublishing.com

همگام با با نیچه

(در مسیر رسیدن به «آنکه هستی»)

جان کاگ

مترجم: سمیرا فرهادی

چاپ اول: ۱۳۹۹

شمارگان: ۵۰۰ جلد

چاپ: دیبا

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸ - ۶۲۲ - ۶۶۴۰ - ۱۵ - ۲

ISBN: 978 - 622 - 6640 - 15 - 2

۲۵۰۰۰ تومان

فهرست

رآغار: بلندترین قله

۵

بخش او

آغاز امر

۱۲

یزان و بار

۴۰

واپسیر از مان

۵۳

بازگشت جردان

۶۵

بخش دوم

زرتشت عاشق

۸۴

بر فراز کوه

۱۰۶

در باب تبارشناسی

۱۲۲

انحطاط و انزجار

۱۴۲

هتل اسفناک

۱۶۰

بخش سوم

اسب

۱۷۶

این است انسان

۱۸۳

گرگ بیابان

۱۹۷

آنکه هستی شو

۲۱۳

سخن پایانی: پیام سحرگاه

۲۲۶

تقدیم به کارول و بکا

سرآغاز

بلندترین قله

«برای تریش هدفش والا و اصلیل بیافرین و در راه
دستیابی به آن‌ها راکت شوا را در زندگی هدفی
والا تراز نابودی مرده پیدا کردن به اهداف بزرگ و
ناممکن نمی‌شناسم.»

فردریش نیچه، *الحیز سطحیات*، ۱۸۷۳

شش ساعت طول کشید تا به قله پیتس کوروتج^۱ دره مورد علاقه
فردریش نیچه، رسیدم. تازه سپیده دمیده بود، مه تابستانی تریا پدید شده
بود و تا دو هزار متر پایین تر به خوبی دیده می‌شد. روی تخته سنگی نشستم تا
کمی استراحت کنم. شکرگزار بودم که به آن ارتفاع رسیده‌ام. نگاهی به
دریاچه زیلس در دامنه درخشان کوروتج انداختم؛ همچون آینه‌ای زمردین تا
انتهای دره امتداد یافته و آن چشم‌انداز زیبا و شگفت‌انگیز را دو برابر کرده

1. Piz Corvatsch

بود؛ بسیار بیشتر از آنچه تصور کرده بودم باشکوه بود. سپس لکه‌های ابرکنار رفتند و پیتس برنینا از جبهه جنوب شرقی نمایان شد. آن وقت متوجه شدم زیاد هم دور نشده‌ام. برنینا دومین قله مرتفع رشته‌کوه‌های آلپ شرقی و بلندترین قله رشته‌کوه کوروتج است. به علاوه، بلندترین یال خط‌الرأس شمال به جنوب است و بین دو دره بزرگ یخی واقع شده است. پس از آنکه یوهان کوز در بیست و هشت سالگی، برای اولین بار، در سال ۱۸۵۰ این قله را فتح کرد. چنین نوشت: «وقتی از آن صخره‌های درخشان یخی صعود می‌کردیم، افکار من مهم ذهن‌مان را درگیر کرده بود. با چشمانی حریص آن سرزمین را تا افق دور دست نظاره کردیم. هزاران هزار قله ما را محاصره کرده بود. ما در این دنیای باشکوه کوهستانی شگفت‌زده شده بودیم.»

من نوزده ساله بودم و آن زمان قله‌های بلند برایم قدرتی خاص داشتند؛ قله‌هایی که مرتفع‌ترین نقاط جهان، طالرأس هستند و نقاط جغرافیایی دیگر در ارتفاعی پایین‌تر از آن‌ها قرار گرفته‌اند. من شیفته آلپ و دهکده زیلس ماریا شده بودم؛ دهکده‌ای در سوئیس که من آن را وطن خود خوانده و بخش عمده‌ای از آثار فکری‌اش را در آنجا فریده بودم. چندین روز در تپه‌هایی که نیچه در اواخر قرن نوزدهم پیموده بود سرگردان بودم، سپس به پیروی از او به جستجوی بلندترین قله رفتم.

پیتس کوروتج با بلندی ۳۴۵۱ متر بر روی قله‌ای دیگر که همچون فرزندانش هستند و زیلس ماریا را احاطه کرده‌اند، سایه می‌اندازد. در مرز فرانسه، در فاصله سیصد مایلی این «جهان کوهستانی باشکوه» به سمت غرب، برنینا بسیار متفاوت از جدش، مونت بلانک، استوار در میان دو دره ایستاده است. افزون بر آن، قله اورست با ارتفاعی تقریباً دو برابر این فرزند فرانسوی‌اش، در منطقه‌ای دوردست آرمیده است. مسیر رسیدن به قله اورست، برنینا، کوروتج و مونت بلانک برای بیشتر مسافران بسیار طولانی و طاقت‌فرسا است.

نیچه در تمام عمرش در جستجوی بالاترین چشم‌اندازهای طبیعی و

فلسفی بود و معمولاً دیدگاه‌های مسلط را نقد می‌کرد. وی می‌گفت: «بنگرا من به تو ابرانسان را می‌آموزانم.» این «ابرانسان» کمال مطلوب و والاترین مقامی است که هر انسان آرزویش را دارد و هنوز هم الهام‌بخش بسیاری از خوانندگان آثار نیچه است. سال‌های سال گمان می‌کردم پیام «ابرانسان» روشن و بدین ترتیب است: «از این که هستی بهتر شو، فراتر از جایی که هستی برو.»

روح آزاد، تسلط بر خویشتن و پیروی نکردن از دیگران ویژگی قهرمان و جردی نیچه است که وحشت‌زده‌ات می‌کند و در همان حال، الهام می‌بخشد. «ابرانسان» ما را ترغیب می‌کند تا تصویری دیگرگونه از خویش بیافرینیم؛ فراتر از قراردادهای اجتماعی و محدودیت‌های خودتحمیلی حاکم بر زندگی ما. ما را ترغیب می‌کند تا از پیش‌روی مداوم و بدون توقف هر روزه، فراتر از اضطراب و افسردگی ناشی از روزمرگی، فراتر از ترس و فقدان اعتماد به نفسی که آزادی ما را تحت کنترل درمی‌آورد. فلسفه نیچه به هنگام نوجوانی منجرکننده و ناسی از خوردن یک بینی به نظر می‌رسد که شاید این حس برای دوره خودشیفتگی و ساله‌لوحی نوجوانی بد نباشد، اما برای کسی که به دوره بزرگسالی رسیده، بهترین روش برای رشد و تغییر است. واقعیت این است که این «اروپایی خوب»^۱ بسیاری از چالش‌ها را در آستانه بلوغ به شجاعت واداشته است، اما درس‌های اصلی وی را از آن نوجوانی به کار گرفته نمی‌شوند. با گذشت سال‌ها، به این نتیجه رسیده‌ام که ترس‌های وی برای کسانی که به آستانه میان‌سالی رسیده‌اند، واقعاً مفید و تعمیلی است. در نوزده سالگی، بر فراز قله کوروتج فکر نمی‌کردم جهان ممکن است تا این حد ملال‌آور شود؛ ماندن در دره‌ها و رضایت دادن به میان‌مایگی چه آسان است! یا هوشیار ماندن در زندگی چقدر دشوار! اکنون در سی و شش سالگی تازه

۱. نیچه خود را آلمانی خوب نمی‌دانست، بلکه اروپایی خوب می‌دانست و از میهن‌گرایی افراطی آلمانی‌ها بیزار بود. م

شروع به فهمیدن کرده‌ام.

مسئولیت‌پذیر بودن یعنی دست‌کشیدن از زندگی‌ای که در حد انتظارات و استعداد‌های بالقوه‌ای که شخص داشته یا هنوز دارد تنزل کرده است؛ در حالی که، این درست همان چیزی است که شخص همیشه امیدوار بوده از آن دوری کند. در میان‌سالی، «ابرانسان» واپسین میثاق و امیدی است که به ما می‌گوید تغییر هنوز امکان‌پذیر است. «ابرانسان» نیچه - درواقع کل فلسفه او - اساساً انتزاعی نیست. البته برای کسی که روی کاناپه لم داده و در خانه‌ای گرم و راحت زندگی می‌کند «ابرانسان» نمی‌تواند تحقق یابد. شخص باید برخیزد، بایستد، راه‌ها را بسوزد. به گفته نیچه، این دگرگونی در «ادراکی ناگهانی، پیش‌بینی آینده، تصاویر قریب‌الوقوع، خطرکردن، تجلی فرصت‌ها، تجلی آرمان‌ها و باور به آرمان‌ها» رخ می‌دهد.

این کتاب دربارهٔ تفسیر اف و جستجوی آن‌هاست، دربارهٔ قدم‌زدن با نیچه در بزرگسالی است. اولین رکه قلهٔ کوروتج را فتح کردم، فکر می‌کردم هدف از کوهپیمایی فقط رفتن به اوج و بالاتر از ابرها در هوای آزاد است، اما با گذشت زمان، وقتی موهایم شروع به سفیدشدن کردند به این نتیجه رسیدم که رسیدن به قله نمی‌تواند تنها هدف کوهپیمایی و زندگی باشد. درست است که هرچه بالاتر برویم مناظر بیشتر می‌بینیم، اما فارغ از ارتفاع، افق همیشه از نظر محو می‌شود. هر چه سنم بالاتر می‌رود، تأثیر پیام «ابرانسان» نیچه بیشتر و همچنین سردرگم‌کننده‌تر می‌شود. چه ارتفاعی کافی است؟ من باید چه چیزی را جستجو کنم، یا چه چیزی را از دست بدهم؟ جستجو کنم؟ تاول پاهای من بر چه چیزی دلالت می‌کند، بر رنج غلبه بر خوشتن؟ چگونه به این قله به‌خصوص رسیدم؟ آیا قرار است به همین ارتفاع راضی باشم؟ نیچه در آستانهٔ سی سالگی پیشنهاد کرد: «ای روح جوان با این پرسش‌ها به زندگی‌ای که پشت سر نهاده‌ای بنگر: به چه چیز تاکنون حقیقتاً عشق ورزیده‌ای؟ چه چیزی روح را به پرواز درآورده است؟» در نهایت، این‌ها پرسش‌هایی حقیقی هستند که باید از خودمان پرسیم. به‌علاوه، پروژه

«ابراسان» رسیدن به ارتفاعی مشخص یا یافتن اقامتگاهی با چشم‌انداز زیبا نیست.

وقتی از کوه بالا می‌روید، بخشی از کوهستان می‌شوید. گاهی می‌لغزید و زمین می‌خورید، گاهی تعادلتان را از دست می‌دهید و سقوط می‌کنید. این داستان تلاشی برای قرارگرفتن در مسیر درست است؛ تبدیل «خود» کنونی‌ات به چیزی دست‌نیافتنی، یا در دسترس و در همان حال، ناپیدا، حتی لغزش هم آموزنده است. هیچ اتفاق خاصی در قله‌ها نمی‌افتد، بلکه اتفاق‌های آموزنده در طول مسیر رخ می‌دهند. شانس با کسی یار است که به گفتهٔ نیچه به آنکه هست «دست یابد».